دوسری بار بتوفیق ایزد لایزال آن ابهای نسخه معنی

[illegible]

بالتماس ولی نعمی میرزا محمد حسن در مطبع مسیحی حلیهٔ طبع یافت



حواس ظاهری عشره
پنج اند چنانچه خود الفقه
باصره شامه لامسه سامعه و ذائقه
باطنی مشترکه و متخیله و واهمه
و حافظه و حس مشترک ...

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی رسوله محمد سید المرسلین و آله المعصومین اصحاب الطاهرین
اما بعد: این چنین گوید درویش پریشان بندهٔ کمترین ایشان محمد علی رفعت بن عتیق الله خان بن
الحسینی الواسطی غفر الله له بالغفران این نکتهٔ چند سودمند برای خاطر عزیز فرزند ...
می نگارد و آرزو می باید شنید ... اگر فرصت وقت دست دهد توفیق رفیق باشد گاه گاهی
بهر نام نگاهی زین رساله بر بالا سطر بچند نگاه اند و نظری مدار دل دو بین آن بکشاید که این
خرمن سوز غفلت و شمع شبستان ... است فرط چشمت نگران و دل بجا است ✤ در دست چه شد
اگر کتابست ✤ ازین ... زین شمع لمعهٔ کافی است باید که بقدر حاجت از آن
برگیری گامی از رسید استعداد و تجاوز نشوی ✤ بیت ✤ هشیار ای شیشه رو بر سنگلاخ است ✤ نگه می کن
ره گذر سنگهاست ✤ مباد آتش ... زین خرمن در انجمن آید و شعله از آن بفانوس ... ابیات
اگر صاحب دلی در دل گذر کن ✤ بچشم دل بروی دل نظر کن ✤ ببین دل را چه رویی پاک دارد ✤
نه آن رو کان خمیر از خاک دارد ✤ بیا بنشین بخلوتخانهٔ دل ✤ مقام حق بود کاشانهٔ دل ✤
دل است آیینه دار روی الله ✤ کجا آید ز آب و گل چنین کار ✤ می باشند ... جهان حقیقی
و جهان تحقیقی حاکم نفس را با مدد لشکر حواس عشره جهت صلاح

آن بگذاری که نشسته است از این لشکر سیاه گردانند تا هر یکی از آن جوارح که توابع اویند بهر کاری که فرماید

ذوالجلال [illegible] بنیت باید که امتثال فرمان عالیشان الهی

[illegible] آن لایت بکوشد و هر یکی را از سایر زبان

این لشکر [illegible] عهده منسوب گردانیده در تحصیل کسب یا صنعت

[illegible] زبان نفسانی ابرجال عاقوای ظاهر و باطن دست تعدی

[illegible] تحصیل نقود [illegible] دشمن همه وقت در کمین است غفلت شعار

و [illegible] گوسالهٔ سیرکت خود [illegible]

[illegible] این ملک از روی فاتر کراما کاتبین

[illegible] علیکم لحافظین کراما کاتبین یعلمون ما تفعلون اگر احیانا بوقوع

پاره [illegible] ریاست [illegible] فتنه در مداخل آن [illegible] باید و خیانتی در

[illegible] تضا جالت شد [illegible]

و غضب [illegible] از حساب پاک است از محاسبه چه باک آیهٔ کریمهٔ فاما من اوتی

کتابه بیمینه فسوف یحاسب حسابا یسیرا [illegible] ابیات خواجه ما کار و بار خویشتن فرموده است

[illegible] دوستان سوائی فهمیده [illegible] پاکیزه و یکی

شد [illegible] که غذای اهل ظاهر بلای اهل معنی و بلای

اهل معنی غذای اهل ظاهر [illegible] رنج [illegible] دیگ دل را بر کانون آتش

عشق نهند [illegible] و آن را از باده عشق بیدار سازند و

[illegible] مصالح شریعت [illegible] طمانینت بر آن بگذارند تا جوش آن

بیرون نریزد و بوی آن تا دماغ بیهودگان نرود پس حرارت جوع از این طعام

فرو نشانند [illegible] عرف نظم تا ساقی عشق و جام جانست * این باده نصیب عاشقان است

[illegible] قدر این جام * این باده بجان خرند مستان

گر اهل دلی تو نیز مستان * از نیست که مضطر نشوند و مستغنی باشند برای تهیهٔ اسباب غذا که مفتاح صبر سکونست بخارج احتیاج ندارند **نظم** فرو فرنگیده ایم همین جوی و هم گلستانست و به کجا اکنون بهار خوشتنیم * می باید شنید دنیا گلزار است و ما بلبلان آن ز بلبلان چون خزان ببینید دوستان کناره گیرند بو الهوسی ما ببین که رنگ از چمن شهره و دل نکند نشیمو و **بیات** ما جملهٔ مسافران این بگذریم * رفعت بنجد اهر بخت کوتهٔ نظریم * یاران همه آمدند و رفتند ما منو هیچ از امد و خویشتن بخبریم * می باید شنید ظاهر آدمی پوست ست و باطن آدمی دوست اگر چشم ظاهر پوست بینی و اگر در باطن آئی دوست بینی چشمی دیگر کشا تا همه دوست بینی آیهٔ کریمه فاینما تولوا فثم وجه الله عارف حق شناس را باید که بهر سو که دیده بگشاید ببیند انجا جمال حق پیدا * نگسلد از جمال حق قطعا * چشم دل را الکار فرما سوی دوست * خویشتن را هم مبین جز روی دوست * چند باشی در نقاب عیشار * این صدف بشکن گوهر برآر * گر بخود بینی به بینی پوست را * ورنه خود بینی به بینی دوست را * در خلوت دل نشسته مسکین سفری شاید که کند بشهر دل هم گذری * رفعت اگرت هوای جانان باشد * از دیده دل بروی دل کن نظری * **می باید شنید** دل دریائی ست که آبش خون ست و آنرا روییست که جویش جیحون نیست در بی بها غیر از ان دریا نتوان یافت اگر اهل دردی بیا و اگر سایه پروردی بگذار **نظم** قطرهٔ دریای دل جیحون بود * این پر از آبست و آن از خون بود تشنهٔ آب محبت خون خورد * آنکه آتش قوت باشد چون خورد * **می باید شنید** تو از عصیان انگاه بزار خود را بصالحان شماری مست بر و نگذاری **قطعه** ای بنده چو بندگی نکردی * از بندگیت که کار دارد چون تو دگر خدا نداری * او به تو صد هزار دارد * و آن سه قسمست اول توبه مطیع آن از فراوانی طاعتست دوم توبه عاصی آن از اندک و بدی معصیت ست سوم توبه عارف و آن قیمت کردن حال خود ست و ادای شرط بندگی آیهٔ کریمه و خلق الانسان ضعیفا **می باید شنید** مسجد مقام نماز ست دل محل نیاز آن جای خرقه پوشانست و این جای می نوشان آن جای ما نیست و

واین جایی ملامت است آن جایی محجوبست واین جایی شهود وان جایی کرم است این جایی خضوع مصرعه
نماز آن نگرست بدرباز باشد دل قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تقربوا الصلوة الا بحضور القلب
ای فرزند پسند خداوند آنست که نماز را به نیاز کنی اگر قضا شود باز به نیاز ادا کنی معهذا
بیت تسبیح در کف توبه برلب دل پر از ذوق گناه * معصیت را خنده می آید ز استغفار
ما * مصرعه تسبیح ورد کرده دل در فکر خانه * چه حاصل زین نماز پنجگانه * چه شد گر صنم
در پیش باشم * چو دل در فکر گاو و میش باشد * می باید شنید که زندگانی با حیات دمانیست
و گرداب پریشانی و آن بر سه نوع است اول زندگانی بیم است و آن را هم مرگ از خس و خار الم
پاک گرداند آیه کریمه ذلک لمن خشی ربه دوم زندگانی امید است و آن مرکب نفس را بسفر
مستعد و مشغول دارد سوم زندگانی دوستی است و آن موجب آزادی و شمر شادیست
خوشا دلی که قطره ازین آب حیات چشیده و از خلق رسیده و با حق آرمیده است و آنچه جز
اینست گرداب پریشانیست مصرعه گر نباشد زندگی در بندگی * مرد نیست بهتر ازین بر
زندگی * هر کسی را ازین یکی نیست مرگ آسایش اوست و زندگانی آلایش او پس هر نفسی که در یاد
او صرف نباشد مایه حسرت است و لمعه نور و گرنه شعله تنور مصرعه یکدم بیاد ملک ذو الجلال * خوش بود
از عمر صد و بیست سال می باید شنید که موجب غرور دنیا دو چیز است اول شرف نسب آن
استخوان فروشیست قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یا فاطمة لا تتکلی بنسبة رسول الله اعملی اعملی دوم
اعتبار حسب و آن بر چهار نوع است اول غرور علم که رهبر بادیه عجب است مصرعه مولوی
گشتی و آگه نیستی * خود کجا و از کجا و کیستی * از خود آگه چون نئی ای بیشعور * پس بنا
بر چنین علت غرور * العلم حجاب الاکبر در شان ایشان است دوم غرور قوت که شعار
ستوران است مصرعه آدمیت مشکل است ای آدمی * چون بر این ور آور رهنمائی *
آدمیت لحم و شحم و پوست نیست * آدمیت جز رضای دوست نیست * آدمیت گر بقوت
گاو و خر از آدمی بهتر بود * سوم غرور حسن که بیشتر از سایه ابر نیست مصرعه سبزه خط گلستان عذار

خوش باید بود اما چو گل پایدار نیست چون قرار رنگ گل ما وییست ❊ پس تماشا زین گلستان ما مییست ❊

چه نازم بغرور دولت که خم شراب خودپرستی ست و شعلهٔ شمع آفروزستی

و سیل بهمن شراب غرق شد و نمرود از دود همین آتش هلاک گشت

تماشا بود و هستی ست که داری هیچ ورزی چند باشیه سود گر نشوی غره بر متاع کسی ❊ چو موش

پیشه‌گان بر بستها خیز ستلا ❊ له ما فی السموات و ما فی الارض **می باید**

گفتگو را از کوچه من و تو منزل او راه ندهند و اهل دل را در وادی جستجو سرگردان

حجاب از پیش چشم او بر دارند و تحفهٔ طمانینت پیش آرند یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی

ربک راضیة مرضیة **مثنوی** رو و در ره یؤمنون بالغیب ❊ بر بیان مطلب

که مسکینم عیب ❊ این مدرسه نیست جای آواز ❊ از سینه بسینه میسد راز ❊ پس اگر جمعیت

پیش زبان بستگان برو و اگر وحشت خواهی سخن از دهان بیدگان شنو **رباعی** ای شیخ مسافر

می طلبی ❊ تا چند نشسته بدرس عمر ❊ دیوانهٔ ما بکنگرهٔ عرش رسید ❊ از راه کمند نالهٔ نیم شبی **میباید شنید**

زندگانی هرچند تلخ ست ما بغفلت شیرین بود و مرگ هرچند شیرین ست اما بغفلت تلخ اگر دیدی یسیروا فی

الارض فینظروا کیف کان عاقبة المجرمین **قطعه** غفلت بجهان اگر نیشد ❊ از عمر دمی بسر نیشد **رباعی**

صیاد فلک نهاده دامی بر دوش ❊ از بهر شکار بالکیان بیهوش ❊ الوای بی شعور و دانائی ما ❊ او

در پی ما و ما بخواب خرگوش ❊ وای بر حال کسیکه زندگانی شیرین کرد مرا تلخ گردانید و کوزهٔ شهد را بعوض

قطرهٔ زهر بخرید ای فرزند عزیز عاقل نیست که بهره از تفکر ندارد تلک الامثال نضربها للناس لعلهم

یتفکرون و آن بر سه قسم ست اول تفکر حرام و آن بر سه نوع ست اول تفکر چگونگی ذات حق تعالی

و تقدس که شمر حیرت ست لا تفکروا فی ذات الله و تفکروا فی آلاء الله **ب** بر جمال او

حجاب حیرت ست ❊ هر کسی مست شراب حیرت ست ❊ دوم تفکر در انجام کار و حکم مصالح

وی که تخم تهمت ست اما السفینة فکانت لمساکین یعملون فی البحر فاردت ان اعیبها

و کان وراءهم ملک یاخذ کل سفینة غصبا سوم ... از خلق و آیهٔ نهال

خصومت است آیهٔ کریمهٔ لَکُمْ دِینُکُمْ وَلِیَ دِینِ دوم تفکر مستحب و آن نیز بر سه قسم است

در صنایع او و آن مورث حکمت است اَلَمْ تَرَوْا کَیْفَ خَلَقَ اللّٰهُ سَبْعَ سَمٰوٰاتٍ طِبَاقًا

دوم در عجائب و اقسام آن و آن مبنای بصیرت است آیهٔ کریمهٔ قَدْ جَعَلَ اللّٰهُ لِکُلِّ شَیْءٍ قَدْرًا

سوم تفکر در نعمای تازه و الای بی اندازهٔ او و آن موثر محبت است آیهٔ کریمهٔ اَلَّذِی جَعَلَ لَکُمُ الْاَرْضَ فِرَاشًا وَالسَّمَاءَ بِنَاءً وَاَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَاَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَکُمْ

و سوم تفکر واجب و آن بر سه نوع است اول تفکر در افعال خویش و آن موجب تعظیم فرمان عالیشان اوست وَاِنَّهُ کَانَ ظَلُومًا جَهُولًا دوم تفکر در عیوب خویش و آن مصدر شرم است کما قال اللّٰه تعالی جل جلاله و عم نواله اِنَّ الْاِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا اِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا وَاِذَا مَسَّهُ الْخَیْرُ مَنُوعًا سوم تفکر عرض نامهٔ اعمال و ملاحظهٔ صحیفهٔ افعال و آن منشای بیم است اِنَّ اللّٰهَ عَلِیمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ

دیگر می باید شنید مردم طول امل را تدبیر انگاشته اند و تدبیر را تقریر انداخته کسری را تعمیر ایوان چه تدبیر بود و افلاطون را تقریر فلکیات چه سود داشت

نظم بیخبران تخم امل کاشتند

آخر از آن کشت چه برداشتند

رخت عمل بند که تاجر شدی

آمدی و باز مسافر شدی

ای فرزند دلبند تدبیر آنست که در رضای حق تعالی بکوشی تا برقع خجالت نپوشی رضی اللّٰه عنهم و رضوا عنه

دیگر می باید شنید که آتش عشق چون در دل شعله افروز دیک باشد که خرمن عقل بسوزد

بیت عشق اگر پنبه زار هوش است

همراهی آن نه کار موش است

پس اگر آب اطمینانی بر وی ریخته شود آتش کاردانی باشد هم دین است و هم دولت و چون آن آتش زبانه زد و آب خویشتن داری مشکل است العشق نار یحرق ما سوی اللّٰه

دوهره تا هر که نه هر اسن مین بیهو ... باهر بهتر سو ... بن چهه پاوی ... کما ... العشق نار نوری بای قلب نزل تصرف ملک لا الا ... ال ... الاکرام حتی که آن آتش از آتش خود بسوزد

لا یبقی الا وجه ربک ذو الجلال والاکرام **مثنوی** عشق سوز آن آتش و عاشق
خس است ✤ عاشقی کردن نه کار هر کسی ست ✤ عشق در هر دل که آتش بر فروخت ✤ خانه
گرد او را وپس خود هم بسوخت **دیگر میباید شنید** که محبت بر سه قسمست اول محبت دنیا
که مال آن حسرت است **نظم** اسکندر و کیقباد و جمشید ✤ رفتند بصد هزار امید ✤ بار غم آخر
بسر برد ✤ آنکس که بفکر گاو خر این شعار دنیا دارانست دوم محبت دین که منفعت آن بهشت است
رباعی منفعت بخیال آنکه عدلش خواهی ✤ درد اگر کنی نماز و بدلش خواهی ✤ آن گه گنه کنی در روز حساب
شرمنده وی بهبین و فضلش خواهی ✤ این کار عابدانست سوم محبت الهی که مایه شادی و شمع بقیمت
ه این باده جام اهل دردست ✤ این پیشه مقام شیر مردست ✤ پروانه بعشق شمع جان داد ✤ زنهار گسر
نمیتوان داد ✤ و انکار آن از او نیست لا خوف علیهم و لا هم یحزنون ما اتاک من خشیته فمن الله
پس اگر نعمتی خواهی محبوبی بجو که بلاکش ممکن نباشد تا غمناک نشوی **ه** خوشتر بجهان ز نعمتی نیست
درد اگر هیچ آدمی نیست ✤ طلب انبر همین سه درجات است آن بی محبت صورت نه بندد **دیگر میباید**
شنید که وا آنا را چون حقوق ایزد تعالی نظر افتد و قدری گوش شنوا و چشم بینا و دل دانا باشد امر و
نهی او را در حق خود احسان عظیم بیند لا یکلف الله نفسا الا وسعها چون خود را در ادای آن
متهاون بیند پس چه بتاوان از خوان نعمت او خوردن حرام داند الم یک نطفة من منی یمنی ثم کان
علقة فخلق فسوی **رباعی** ای آنکه خوری وظیفه از خوان خدا ✤ صد حیف که سرکشی ز فرمان خدا
زین پیش چه بودی و چه هستی امروز ✤ بر باد مده حقوق احسان خدا ✤ پس آنرا که دیده انصاف
واشود زندگی بروی تنگ آمد و ابواب شرمندگی بروی بگشاید **بیت** حاصل نشد از وجود سودی
رفعت چه سود اگر نه بودی **ه** یارب بگناه خویشتن منفعلم ✤ در پیش تو چشم چون کشایم خجلم ✤ جز عفو چه
میکنی بجال رفعت ✤ آخر تو قوی و من همان آب گلم **دیگر میباید شنید** که وجود آدمی چون
کشتی است و دل ناخدای وی باد و دریا بین عقل کشتی چون از هوا روان شود و این کشتی از هوا غرق گردد
هشیار باش تا کشتی تباهی نشود و تو زرق ماهی نشوی **نظم** درین گرداب کار ناخدا است

بجز فضل خدا نیست ✤ درین کشتی متاع دین و دنیاست ✤ بگرد و ساحل طالب ما میباید شنید
که طلب با صدق درکارست در راه طلب صادق نباشی در زمرهٔ محبان نشمارند و آنرا سه نشان ز
ست آنچه گوئی کنی و آنچه نمائی داری از آنجا که آواز دهی باشی ع ازان در بوستانم بلبلی نیست
که غیر از شاخ سرو آنجا گلی نیست میباید شنید که آدمی چون کار با تدبیر موافق افتد بر صیانت
خویشتن تحسین کند و چون مخالف گردد حواله بتقدیر نماید نظم بکار او نشاید هیچ کردن ✤ بدی را
باید بنسبت بخود کرد ✤ همه تقصیر است ای مرد ناخلف نشنیده‌ای ظلمنا ✤ شرط نیکی نیست که اگر
بچاه افتی چشم خود را ملامت کن و اگر بجا آری شکر نعمت بجا آر و من شکر فانما یشکر لنفسه و من کفر
فان الله غنی الحمید نظم ای لعل درون تودهٔ خاک ✤ هم زهر خودی هم تو تریاک ✤ خود رهزن خود و غول راه خود
شیطان خودی چو نیک بینی ✤ خود تیر خدنگی و نشانه ✤ صیاد خودی درین میانه ✤ ان الله لا یظلم
الناس شیئا و لکن الناس انفسهم یظلمون میباید شنید عارف بر درد و رنج شادی کند چون
عامی بر حصول گنج مبارکبادی جوید نظم زهر غم دوست خوش شکر نیست ✤ این تیر نصیب هر جگر
بد کی دهد آن حبیب جانی ✤ شیرین بود آنچه تلخ دانی میباید شنید شرم آنست که گرد الم
دامن معصیت بشوید و جامهٔ نفس را پاک گرداند و آن دو نوع است اول شرم خلق که از معصیت
افزاید و این کار مهجورانست دوم شرم خالق و آن از تفکر آید و این کار نزدیکان ست و فی
انفسکم افلا تبصرون اما شرم خلق مهجورانه اکثر ریا میکشد ع چار من است اگر خواهی
کنی غسل بدن ✤ قطرهٔ زین آب بهر غسل دل کافی بود میباید شنید ریا شعار کسی بود که از مبدأ
و معاد خبر نداشته باشد چه اگر آمد و بازگشت خود را بداند زر و قبول خلق بخاطرش نیاید تحسین
و ملامت مردم موجب کره و انبساط او نگردد و فضیحة الدنیا اهون من فضیحة الآخرة ع
اگرچه در جهان صد یار داری ✤ چه شد آخر بیک کس کار داری ریاکار هر چند بعزت زید اما
عاقبت بفضیحت کشد و طاعت او معصیت نظم طاعت که برای خلق کردی ✤ بدنامی
کهنه دلق کردی ✤ حقا که معاصی و گنهگار ✤ بهتر ز عبادت ریاکار میباید شنید عاقل را

مرشد کامل شهر و دیست و بیش مردم متصوفی بجا اصل ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم
و علی ابصارهم غشاوة ٭ یک نکته بس است اگر شعور است ٭ در خانه چو چراغ هست یک حرف بس
ست ٭ پس بشنو ای فرزند عزیز اگر بذات و صفات پروردگار خود ایمان راسخ آوری و رو
بخود را وظیفه خوار سفرهٔ علم او دانستی دیگر چه ارشاد میخواهی و مرشد چه میجویی **قطعه** دوشینه بسحر
بخواب غفلت بودم ٭ تا آنکه سحر شد و نگشتم هشیار ٭ ناگاه خروش بلبلان سحری ٭ بگرفت
چو بگوش من رسید از گلزار ٭ برخاستم و بخود ملامت کردم ٭ صد حیف که من بخواب و مرغان بیدار
زین دست شکسته بر نیاید کاری ٭ یاران چه توان شمرد آخر کار ٭ پس اگر از پیر طریقه کمال
معرفت جویی زیاده از شناخت ربوبیت او و عبودیت خود بنده را چه در کار است و اگر راه صحبت
جویی بنده خداوندگار را با مصاحبت چه کار است **بیت** یا دوش تنها نشوی یک نفس ٭ بنده خداوندگار از
باش و بس ٭ اینکه گفتم بادهٔ محبت الهی است که از ازل در ساغر دوستان ریخته اند و دوغ آبها با آب
و گل دوستی سرشته ترا بی با مرشد کامل چاره نمی بینم تا آواره نشوی **بیت** این ظرف گلی هنوز جام
دولت نه نصیب هر گدا است ٭ این پرده دودمان دزد است ٭ این پرده کسی درد که مرد است
میباید شنید عوام می را جنون انگاشته اند و جنون را می نام نهاده و می آن بود که تند سر و درد سر
و دل بجوش شد [illegible] آب انگور در سبو جوش کند آن انجام صاحبدلان به تیزند و این انجام بخرد و آن را اساقی
گلعذار باید و این اساقی پروردگار **مثنوی** ای صاحبی دهر قائم اللیل ٭ که [illegible] شراب هم نکن میل
آن باده که صاف از زلال است ٭ آن می که بشرع هم حلال است ٭ آن باده که بی خمار باشد
آن نشئه که پایدار باشد ٭ آن باده که در دسر رباید ٭ آن می که بسر نظر کشاید ٭ آن می که نباشد از
عقد [illegible] شرع نه حد آن نه تعذیر ٭ گر جمله زان بکام ریزی ٭ ور [illegible] خیری ٭
میباید شنید ای فرزند عزیز با این حقی که با تست از خود و بیگانه هیچ مدار هم و توهم مرا با این
خصوصیتی که با تست از خود و بیگانه مدار و امید وفا از کس مدار ما تقدم النافعین
بیت یاری مخلوق نباید هیچ کار ٭ سعی کن [illegible] پروردگار ٭

از زمان چون ما ز بانگ و نی بود ❊ دامن ما در نیاهت کی بود ❊ فَاِذَا نُقِرَ فِی النَّاقُورِ فَذٰلِکَ یَو
مَئِذٍ یَومٌ عَسِیرٌ میباید شنید فقیر آنست که توانگر باشد و توانگر آنست که بسوی لقمه دم نمیزند
پس درویشی که غم نانی دارد توانگر است سلطانیکه خراج از مهمانی میستاند گدای است دریوزه گر
ع توانگری نبود مال دیگران خوردن ❊ بطریق گدائی توانگران کنند ❊ و غنا بر دو قسم است
اول غنای مال و آن بر سه گونه است آنچه از حلال آید محنت است و آنچه از حرام آید لعنت است
و آنچه از قدر احتیاج افزون شود عقوبت است دوم غنای دل و آن نیز بر سه چیز است که تنا از دنیا
بهتر خواهد مرادی از بهشت خوشتر طلبد آرامگاهی از زمین و آسمان بگزیده علامت آن
خوشنودیست در ظاهر و باطن میباید شنید آدمی پیر آنگه شود که سیاهی از دلش برود نه سیاهی
از موی پیر حال کسیکه مویش سپید شد و دلش سیاه ماند نظم ای شنوای پیر مرد کار آگاه ❊
باید که کن بحال خویش نگاه ❊ موی اگر شد ترا چو تار سفید ❊ چه شد ار دل بود چو زاغ سیاه ❊ دوزخ
عقوبت شرمندگی عصیان از حرارت دوزخ سوزان سخت‌تر است و حلاوت تسلیم و رضا از
لو ترجیت الماء و اشیرین تر اَهلُ الجَنَّةِ مَشغُولُونَ بِالجَنَّةِ وَ اَهلُ النَّارِ مَشغُولُونَ بِالنَّارِ وَ اَهلُ
مشغولون بی ع از برای بهشت بندگی ما را ❊ که دوستی بود آنجا نه کار مزدوری
میباید شنید آدمی اگر چون بر عیوب ظاهر و باطن خود نظر افتد زبانش از عیب
عالمیان کوتاه گردد و زبان بر عیب دیگران آزاد نشود که خود را بی عیب انگارد و خود را
بی عیب آنکس پندارد که صاحب جهل مرکب باشد مثنوی دی شبانه در بوستان نوبهار
داشتم پاکیزه روی در کنار ❊ در چمن بود و هم دیدار او ❊ فارغ از جور رقیب زشت خو ❊ در چمن
بود و هم دلدار بود ❊ لیک نرگس بر سر بیدار بود ❊ گفتم ای نرگس خدا را چشم پوش ❊ تا به
یار باده نوش ❊ کی به بینائی کند نرگس گناه ❊ چون نه باشی پیش سر آئینه دار ❊ گفت
مگر دیوانه ❊ از شعار اهل اینجا بیگانه ما بگلشن
سر ما شرب خاموشی است

از کج چشم خویشتن پوشیده‌ام *** عیب گویی گر شعار من بود *** هر خسی گر چشم دشمن بود گر چه
چشم خویشتن اکر ده‌ام *** چون سخن چین نیستم در پرده‌ام *** می باید شنید آدمی تا قدر دنیا معلوم نشود و حقیقت
آن بچشم یقین مشاهده نگردد عنان عزیمت از سعی بیحاصل بر نگرداند رباعی ای شیفته بهار گلزار
جهان *** غافل ننشسته ز اسرار جهان *** از بحر مانند موج سیلاب عدم *** هر لحظه همی برد بوار جهان *** و چون
بشناخت بعالمی دیگر بشتافت همچنانکه او را هیچکس نیافت آیه کریمه وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا و تبتل
بازگشتن است و آن بر سه نوع است از دوزخ به بهشت و از دنیا بآخرت و از خود
بحق تعالی آنکه از دوزخ به بهشت خواهد از حرام و حلال اجتناب کند و در جمیع کارها رستگاری
جوید و آنکه از دنیا بآخرت خواهد از حرص بقناعت آید و از علایق بفراغت میل کند و آنکه از خود
بحق تعالی خواهد سر تسلیم نهد و خود را باو تفویض گرداند آیه کریمه أُفَوِّضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ
هر که بازگشت صاحب عزم شد آیه کریمه فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ و آن بر سه
نوع است اول عزم توبه و آن کراهت معصیت بنداشتن و ازالت آن بفگندن است
دوم عزم خدمت و آن پیش از امر توجه بر گماشتن و کار او را بر کار دنیا مقدم داشتن
سوم عزم حقیقت و آن در خشم آرام گرفتن و در طاعت بخجالت و در معرفت بجهالت
بودن العجز عن درک الادراک ادراک می باید شنید عارف چون در مقام
توحید مستغرق شود او را از بنده و بندگی مستغنی داند طاعت و معصیت در نظرش یکسان
آید فَإِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ و چون دریای محبت در دل او موج زند رعایت شریعت
مقدم دارد که دوست رضای دوست مطلوب باشد و رد امر او موجب خصومت
بهر حال رعایت شریعت لازم است خواهی بنده باش و خواهی دوست *** ترا چون من
هزاران بندگانند *** مرا جز کوی تو راهی دگر نیست *** می باید شنید که اهل ظاهر آرایش کنند
تا در آخرت بالایش روند آیه کریمه وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ و اهل باطن آرایش کنند تا در خانه
گور باسایش بخسپند آیه کریمه إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ رباعی آنرا که هوای

هوای وصل دلدار بود ❁ او را بجز او دگر چه در کار بود ❁ در بارگهی که جان و دل بار نیافت
آنجا چه مجال نطق و گفتار بود و می باید شنید که سکه هستی موهوم خود را معدوم و نیست نابود را
معلوم کرد باز معدوم نشد حدیث شریف موتوا قبل ان تموتوا ابیات
دیده خود را دوانی که منی ❁ هستی و نیستی و نیستی ❁ چون درین آمدی مردانه باش
شمع وش سوز و در وی پروانه باش ❁ و می باید شنید دانا را چون گرهی در کار روزگار افتد
بر کردار ناشایسته خود تجسس کند و آن را جزای آن بشناسد و خود را مستحق آن سزا بیند بداند که
عدالت حاکم حقیقی بر حق است و چون بگشاید سر از جیب شرمندگی بزار و وجود را به عفو مافی
ببیند او را به مهربانی ❁ یارب من اگر بدم سراسر ❁ از عزت خویشتن تو مگذر ❁ می باید شنید
که زندگانی نفسی و دنیا قفسی نادان از درین قفس هزار حلقه دام هوس نظر آید و دانا را درین قفس
کار هر دو عالم بسر آید الدنیا سجن المومنین و جنت الکافرین باید دنیا بنگاه چشم بینا نفسی
رفعت بخداست که با انهم قفسی منهیات که هر کسی ای نفسی ❁ هم در قفسی و هم بدام هوسی می
باید شنید که آدمی چون رسید دولت و حکومت متمکن شود و ابواب اسباب معصیت بر وی
گشاده شد ظاهر و باطن برای آن آماده باشد هوشیار کسی است که در آن وقت از حضرت حق تعالی استمداد
توفیقات حسنه جوید و همگی اوقات از خوف مرگ و قیامت معمور دارد و بداند که محک امتحان پیش من نهاده اند
و عاریتی بستم داده آیه کریمه ایکم احسن عملا بلا آز از جمله بلیات مهلکه داند آیه کریمه سنستدرجهم
من حیث لا یعلمون و املی لهم ان کیدی متین که با نفوس انسانی از اعداء آن بخصال
بهیمی و حیوانی موصوف گشتند و اگر صد نشان جنت از قرب او بهاویه جهنم
رفتند شنیدی که سلطنت بسر فرعون چه آورد و دولت با قارون چه کرد آیه کریمه
فعصی فرعون الرسول فاخذناه اخذا وبیلا می باید شنید که نفس آدمی
طفلی است خیره و نادان که هرگز پند ادیب گوش نکند آنچه بیاموزند فراموش
گرداند پس اگر زجر و توبیخ پیش آید باشد که آثار تربیت بروی مترتب شود و چون

مهر و شفقت کنی نه بی بهره گرد و ضرب الصبیان کالماء فی البستان باعی

دل تو به نمیکند ز عصیان چکنیم * بندم نشنید طفل نادان چکنیم * رفعت گویم اگر تو نصاحت

کنی * تقصیر نیست نام شیطان چکنیم **می باید شنید** انار آورد ساعتی که بی یاد خدا گذرد سخت

تر است زعم نادان که او امرگ پیر باشد و پیر انعم البدلی هست و وقت را شغلی نه **مثنوی**

چشم کشا و نگر احوال خویش * خواب گران اجل آید به پیش * روز تو در فکر طعام و شراب * شب

همه در خواب و چون وا شب * بر سر ره خفتی و ابله شدی * قافله چون رفت تو گمره شدی

قافله رفت و تو بخوابی هنوز * بیخودی و مست شرابی هنوز * **می باید شنید** اهل رضا

چون متفحص عیب خود شوند تعرض احوال دیگران هم نکنند آیه کریمه لا تزر وازرة وزر

اخری و آنرا نشان است خشنودی در حال و خاموشی زبان و حفظ قلب از وسواس

نظم ما را چه بحال بنده او * با گریه او و خنده او * ما نیز بحال خود گرفتار * ما را چه بحال دیگران کار

می باید شنید انسانی که تنها نی قانع نشود و درین گلستان جز انی صابر نباشد جماد از وی

تفضیل باید داد و انسان کامل آنست که باوصاف جمادی موصوف باشد و شرایط تسلیم از جماد

بیاموزد و مراتب بصار از آن سنگین زیرا که اگر سختی از سنگ تیر شنند تا از سر گنجی بگذارند

پس وا زند بگنجی بفگنند و هرگز از جراحت در دمند و بوصول گنج فراوان خرسند و بفقدان آن

اندوهمند نشود و این الکمال مرتبه تسلیم گویند پس چه ننگ است اینکه با اینهمه وسایط در شرایط

بندگی بسنگ هم نتوانی رسید **ه** چگونه گویمت ای آدمی که انسانی * اگر بحسن عبادت بسنگ هم

نرسی **می باید شنید** که نماز گذار را بشراب خوار نظر حقارت نباید کرد که قبولیت ایزدی

طاعت ظاهر شرط نیست و برد او بگناه لازم نی آیه کریمه عبس و تولی ان جاءه الاعمی

ه من نمیدانم رضای دوست را * زانکه می بینیم چرم و پوست را * خوف الهی

مورث کشایش باطن است و موجب بخشایش آیه کریمه و اما من خاف مقام ربه

ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی و امیدواری سبب

نظم سبب رستگاریست و دوای بیماریست آیهٔ کریمهٔ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ

گه بر قدم اثر همیکنم جایی * گه بر گل و لاله می نهم پایی * ترسان و امیدوار می باش *
پیوسته درین دو کار می باش * زادِ رهِ معرفت همین ست * حاصل ز بهشت و دوزخ
این ست * **میباید شنید** پاکانِ باطن را به ناپاکیِ ظاهر چه کار و پاکانِ ظاهر را به ناپاکیِ
باطن احتیاج بسیار **نظم** بشستی دست و پا و دل نشستی * که در تنهای آب و گل نشستی
دل از ناپاکیِ باطن چه پاک ست * اگر ناپاک شد دستت چه باک ست **می باید شنید**

تواضع فرو ایستادن ست و آن بر سه قسم ست تواضعِ او و تواضعِ دینِ او و تواضعِ دوستانِ
او تواضعِ او آنست که از حکمِ او سرِ مو تجاوز نسازی و در یادِ او حاضر باشی و تواضعِ دینِ او
آنست که عقلِ خود را در مصالحِ امر و نهیِ او راه ندهی و در حقِ دشمنانِ خود را نیز (?) تواضعِ
دوستانِ او آنست که قدرِ آنها به قدرِ خویش افزون داری و در حقِ ایشان ظنِ فاسد
نکنی وَعِبَادُ الرَّحْمٰنِ الَّذِيْنَ يَمْشُوْنَ عَلَى الْاَرْضِ هَوْنًا **می باید شنید** ... مدارِ کار بر
مغفرت ست و محمد علی را امیدِ بخشش بر معصیت هرگاه اطاعتِ فرمانِ او میکنیم خود را یکی (?) از حقوقِ
نعمای نامتناهی متهاون می بینیم و چون گناه میکنیم مستحقِ رحمت میشویم **نظم** مروت
مدهست (?) مارا * هر لحظه قیامت ست مارا * عاصی جهان اگر نبودی * غفرانِ تو جلوه گر نبودی

تمت

باعث طبع این رسالهٔ شریف اینکه قریب نوزده سال میگذرد که این غریق بحرِ عصیان فقیر حقیر مسیح الزمان ولد مولوی
نور محمد مرحوم بفیض و تاثیرِ مطالعهٔ مثنوی شریف متاثر شده سلاسلِ علائق را گسسته بطورِ سیاحی واردِ شهرِ کلکته
شده قریب یکسال بیرونِ شهر قیام نموده در آن حال بافضالِ الهی بخدمتِ بعض بزرگانِ دین مثل حضرت مولانا مولوی
ملیح العالم و حضرت مولوی ولی حسن صاحب مرحومین مستفید شده رسالهٔ هذا را منظورِ نظرِ بزرگانِ مرحوم دیده نهایت
پسند نموده درین جز زمان موافقِ فهمِ ناقصِ خود تحشیه نموده بالفعل ... لله تعالی نموده ثوابِ آنش بروحِ پر فتوحِ مولوی ولی حسن صاحب
مرحوم بخشیده اکثری از رسائلِ وقفی را از شهرِ کلکته مطبعِ محمدی نزدِ جنابِ مستطاب معلی القاب حاجی حسین شریف ... مولوی محمد حسین ...
ایده الله بحاله الصوری والمعنوی برای تقسیم در آن شهر ارسال نموده هر کسی را که در کلکته حاجت شود از ملاقاتِ جنابِ ممدوح استفادهٔ
ظاهری و باطنی حاصل نموده هرگاه که مطالعِ رسالهٔ هذا ... خاطر شود بروحِ مصنف مولوی ولی حسن صاحب مرحوم از تحفهٔ
دعای مغفرت یاد و شاد فرمایند   من نمانم این بماند یادگار

تنبیہ

آج کل بعض بھائیون کارخانہ دارون نی امید نفع دنیوی کی نفع بخش حقیقی سی قطع کرکی حمایت انگریزی کو
حبل المتین اپنی منفعت کا سمجھا ہی اور بعض انہو نی یہ معیوب شرعی اور عقلی کو بسبب خاطر اختیار فرمایا ہے
تفصیل اوسکی یہ ہے کہ باقتضای خیر خواہی کثر و انھی سی اعراض کرکے مقتضائی ہوا و ہوس نفسانی
کے اکثر کتب قدیمہ دینیہ وغیرہ کو کہ شہرت اونکی باعث رونق اسلام و موجب رواج عقاید و احکام
کے ہے بعلت حقوق تصحیح و تحشی و ترجمے کی رجسٹری کرانا شروع کیا ہے تاکہ وہ
کتاب دوسری جگہ نہ چھپی ہماری ہی گرم بازاری رہی اگرچہ یہ امر مقتضائے معاش کی حق مین خوب ہے
پر دینداری کو معیوب ہی اس لیے کہ رجسٹری کرانی سے کتب دینیہ جگہ جگہ نہ چھپین گے دیکھنے
کو کمتر بہم پہنچین گے مسلمان بھائیون کو زیادت قیمت سی کہ لازم قلت مبیع ہی استفادہ اون
کتابون سے مشکل ہوگا فیض کثیر جاری یکسر موقوف و باطل ہوگا دریہ شعار دینداری نہین کہ
اپنی فائدہ قلیل موہوم کی لیے فائدہ عام برادران اسلام کو موقوف کرین اور تمام مسلمان
بھائیون کو فیض علوم دینی سے محروم رکھین ایسا امر اختیار کرنا عقلا کی نزدیک نہایت مذموم ہی
اور استہجان اسکا قرآن شریف سی بھی معلوم ہی مناع للخیر معتد اثیم اسی کے بیان مین ہے
یستبدلون الذی ہو ادنی بالذی ہو خیر کے شان مین نفع دنیا پر ضرر آخرت قبول کرنا عامہ مسلمانون قلیل المعاش
کو عموم فیض سے محروم رکھنا دینداری سی بہت بعید ہے کیا نہین جانتے کہ ایسے شخص
کی حق مین کیا کیا وعید ہے مقتضای تقوی و دینداری یہ ہی کہ کثرت کتب دین سے مسرور
ہون خود بھی تکثیر و ارزانی مین سعی کرین کہ خدا کی ماجور ہون زیادہ اگر توفیق رفیق ہو رسایل فقہ کتب
اسلام قرآن شریف خیر الکلام چھپوا کر للہ تقسیم کرین اکتساب منافع عظیم کرین اور اگر یہ نہین ہو سکتا
تو کیا ضرور ہی کہ مانعین خیر مین داخل ہون اور معتدین مین شامل ہون اور رجسٹری سی جو فائدہ
سمجھی ہین زعم باطل ہی محض بیفائدہ لاحاصل ہے جو شخص اس نیت ذمیم سی مطلع ہوگا اوس
کتاب کی مول لینی سی ہاتھ کھینچیگا ہر مسلمان بندہ کو نفرت ہوگی ندامت اس خیال خام کی صورت ہی گی اگر
فائدہ اپنا بعنوان احسن منظور ہوتا تو وہ امر کرتی کہ اپنا مطلب حاصل ہوتا فیض خیر باطل نہوتا مثلا ایسا تھوڑا نفع
لاگت پر مقرر کرتی کہ دوسرا نہ چھاپ سکتا آپ ہی چھاپتی ہر مسلمان ارزانی قیمت سی آپ ہی کی خیر خواہی کا دم بھرتا
اگرچہ رجسٹری کا جو نتیجہ ہے مثل فتح باب ظاہر ہی پر ان کی فہم و ادراک سی باہر ہی بقول حبک الشی یعمی و یصم اسکی عیوب
آپ نہین سمجھتی وہ جو لوگ کہتی ہین وہ بھی نہین سنتی چونکہ الدین النصیحۃ وارد ہی ہم مقتضای اخوت
اسلامی کی کہتی ہین اگر مقبول ہو ہم بھی اجر ثواب کرین مطلب حصول ہو و ما علینا الا البلاغ تمت

بسم الله الرحمن الرحیم

نقلست از حضرت امیر المومنین و امام المتقین و یعسوب الدین

اسد الله الغالب علی بن ابی طالب صلوات الله علیه ... که نه کلمه از تورات ...

... اختیار کرده ام و هر روز سه نوبت بعد از آن تامل میکنم

... [illegible] ... کلمه اول آنکه حضرت حق ... میفرماید

ای ... فرزند آدم نترسید از فوت رزق ما دام خزانه ما باقیست ...

... کلمه دوم آنکه ای فرزند آدم مترسید ... و سلطان ما ...

... باقیست کلمه سیم آنکه ای فرزند آدم اجابت ... ما ...

کلمه چهارم آنکه ای فرزند آدم محبت ... محبت ... دارید مرا

کلمه پنجم آنکه ای فرزند آدم از دوستی من ایمن مشو مادام که از صراط نگذشته باشی کلمه ششم آنکه ای فرزند آدم ترا ببینید

قدرت خود از نطفه و علقه و مضغه آفریدم و ... توانا گردانیدم ... بقدرت خود ... [illegible]

... از آنکه روزی به تو رسانم چرا از غیر من مطلب ... کلمه هفتم آنکه ای فرزند آدم همه اشیا را از برای تو و ترا از برای عبادت

آفریدم و تو خود را ... کلمه هشتم آنکه ای فرزند آدم

... از برای نفس خود ... کلمه نهم آنکه ای فرزند آدم همه ترا ...

برای نفس خود و من ترا میخواهم از برای نفس تو و تو از من میگریزی کلمه [illegible] اینکه
ای فرزند آدم مرا است بر تو فرایض و ترا است بر من روزی بسبب تعلل و ارام و تو مخالفت کنی
در فرایض من من مخالفت نکنم در روزی تو کلمه [illegible] ای فرزند آدم تو طلب رزق فردا
از من مکن چنانچه من طلب عمل فردا از تو نمیکنم کلمه [illegible] ای فرزند آدم اگر تو راضی میشوی
بچیزی که روزی تو کرده ام در راحت افتی و ستوده شوی بهمه حالت و اگر راضی نشوی مسلط کنم بر تو
دنیا را تا ترا در رنج گرداند والسلام

... محصور حیوان بالغ بر [illegible] ترتیب [illegible] جهت [illegible] مشمولات [illegible]

[illegible]

عبایات ۲۰ دانه [illegible] ۲ [illegible] چرا [illegible] ۲ [illegible] ۲ [illegible] ۲ [illegible] ۲ [illegible] [illegible]

[illegible] و در آب [illegible] آثار [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible]

[illegible] ربنا [illegible]